



17 اگست 2015

داکتر سید عبدالله کاظم

نظر اندازی در لابلای واقعیت های تاریخی مطالبی از کتاب خاطرات دگر جنرال عبدالرزاق خان

(قسمت چهارم)

جریانات مربوط به کودتای 26 سرطان:

دگر جنرال عبدالرزاق خان با دوستی دیرینه که با محمد داؤد خان داشت از یکطرف در گذشته با نظریات موصوف همسوئی نشان میداد و گاه گاهی به دیدار داؤد خان به منزلش میرفت و از وطندوستی و پشتکارش همیشه توصیف و تمجید میکرد و میدانست که او در پی یک اقدام است، و اما از طرف دیگر اینکه چرا محمد داؤد خان در نهایت نخواست راز درونی خود را بی پرده به او ابراز کند، طوری که خودش قبلاً گفت که شاید نمیخواهد که او را در کودتا شریک سازد و یا اینکه شاید استقامت دیگر را پیدا کرده باشد، این حالت او را با توجهات متفاوت در زمینه کودتا کشانید و در فصل سوم کتاب خاطرات خود نخست به شرح مختصر این موضوع می پردازد و بعداً به بحث روی اتهام وارده مبنی بر اشتراک او در کودتای مسمی به "میوندوال" توجه را مبذول می کند که اینک نکات عمده نظر او را بیان میدارم:

عبدالرزاق خان در مورد رویداد های کودتا می نویسد: «محمد داؤد خان آرزو داشت که نظام جمهوری در افغانستان تأسیس شود. تحولات در جهان آمده بود و در گرد و نواح و همسایه ها هم پیشرفت ها در جریان بود. وی میخواست که به افغانستان هم یک تحول آورده شود. وی مدتی را در افغانستان با صلاحیت تام اجرائیوی وظیفه اجرا کرد و آرزو داشت که زعامت افغانستان را یکبار دیگر بدست بیاورد، اما رسیدن به این آرزو از طریق فعالیت سیاسی ممکن نبود، زیرا قانون اساسی شاهی مشروطه این راه را به رویش بسته بود. ماده 24 قانون اساسی 1964 میلادی به پسران کاکای پادشاه اجازه نمیداد که در حکومت و یا پارلمان عضویت داشته باشند. از طرف دیگر یک شخصیتی که پشتکار داشت، اما ده سال به خانه بیکار مانده بود و از عدم توجه [حکومت های بعدی] به کارهای سابقه او ناراض بود، دوست های شخصی و فامیلی او آمده و نا آرامی های فامیلی و نا آرامی های مملکت را هر کدام بنوبه خود ذکر میکردند. همه این دلایل وی را تشویق میکرد که یک حرکت بکند.» (صفحه 103 کتاب)

دگر جنرال عبدالرزاق خان در این ارتباط به نقش شوروی اشاره میکند و می نگارد: «درین زمان دشمن خونخوار افغانستان یا روسها دوباره از اختلافاتی که بین فامیل شاهی وجود داشت، در فکر استفاده کردن افتادند. آنها توسط کی جی بی کشف کرده بودند که اگر بخواهند کدام استفاده از افغانستان بکنند، محمد داؤد خان شخص مطلوب برای اینکار است، زیرا هم رسوخ دارد و هم زیر مراقبت آنها میباشد و توسط وی میتوانند که تعداد ایجننت های آنها در افغانستان انکشاف کند. لذا از محمد داؤد توسط کی جی بی و به احتمال بسیار قوی از طریق حسن شرق و بیرک کارمل دعوت کردند که در راه انداختن یک کودتا مبادرت ورزد. به او [داؤد خان] گفته شده بود که اگر میخواهی که کودتا کنی، ما با تو کمک لازم را خواهیم کرد. یقیناً که داؤد خان پیشنهاد آنها را لیبیک گفته و نتیجه این شد که گلیم سلطنت ظاهر

د پانو شمیره: له 1 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پادونه: دلېکنې دلېکنيزې بڼې پاروالي دلېکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولۍ

شاه بطور دائمی از افغانستان جمع شد. اما انقلابی [کودتای] که توسط وی به راه انداخته شد و وی ناخود آگاه فکر میکرد که خودش [کودتا] کرده، در حقیقت خودش نبود، بلکه روسها توسط گروپ های که در روسیه تحصیل کرده بودند و یا در خود افغانستان کورس دیده بودند، توانستند که یک تعداد ناراض های خورد ضابط را که مستحق ضابطی نبودند، به خود ضم کنند. بر علاوه بعضی ناراضی های دیگر که هم در مسلک کم سواد بودند و هم برای پول و چوکی علاقمند، در کودتا اشتراک کردند.» (صفحه 103 - 104)



دگر جنرال عبدالرزاق خان در لباس رسمی نظامی (برگرفته از روی جلد کتاب)

او به این نظر است که: «محمد داؤد خان با موفق شدن کودتا، به تأسیس کمیته مرکزی پرداخت که اینکار در افغانستان سابقه نداشت. این کمیته 12 نفر بود که سه نفر آن مسلمان و 9 نفر آن کمونیست بودند. این کمیته محمد داؤد خان را به حیث رئیس دولت، صدراعظم، وزیر دفاع و وزیر خارجه انتخاب کرد. ... بعد از آن معلوم شد که او کسانی را که به وزارت خانه ها انتخاب کرده، به جز یک دوسه نفر عالم... دیگر کسانی بودند که نه اهل کار بودند و نه در کار وارد بودند. لذا اینطور فکر می شد که ممکن نیست که داؤد خان با داشتن اینطور همکاران به هدف و آرزوی که دارد، نائل شود.... هشت وزارت خانه از طرف مسلمانها و هشت وزارت خانه از طرف کمونیست ها اداره می شد که این بذات خود وانمود میکنند که در کودتای محمد داؤد خان دست روسها بود. اما روسها برای اینکه خود را به جهان بدنام نسازند، کودتا را به مرام خود، ولی توسط محمد داؤد خان اجرا کردند تا کسی به روسیه نگوید که شما در این شریک و مداخله داشتید.» (صفحه 105 و 106 کتاب)

دیدارهای دوستانه با داؤد خان بعد از کودتا:

عبدالرزاق خان نظر به دوستی دیرینه خود با محمد داؤد خان مثل همیشه به دیدار او میرفت چنانکه بعد از کودتا نیز به دیدنش رفت. او جریان را چنین بیان میکند: «بعد از کودتا از طرف صبح به دیدن داؤد خان رفتم. در منزل خود نبود به جای سردار محمد نعیم خان رفته بود. وی را آنجا دیدم و برای ایشان تبریکی دادم. گفت: "وظیفه من و شما بعد از این شروع میشود."؛ چند دقیقه بعد سردار محمد نعیم خان آمد، با او دست دادم. او گفت که: "ازین کودتا من هم خبر

د پانو شمیره: له 2 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیولو مخکي په څیر و لولۍ

نداشتم" [موصوف این سخن دیپلماتیک خود را همیشه تکرار کرده، درحالیکه اسناد نشان میدهد که او مدتها قبل از جریان آگاه و عملاً با برادر خود در زمینه همکاری داشت]. پس ازین، دو برادر باهم مکالمه شروع کردند و من اجازه خواستم و بطرف خانه رفتم. «او بار دیگر به دیدن محمد داؤد خان رفت، طوریکه خودش می نویسد: «برای دوم زمانی بود که نمودارم غیرارادی به دیدن شان رفتم. من را خواستند. ورقهای پیش روی شان بود، کار میکرد و درعین کار روی بمن گشتاند و گفت: "خوب شد که تو را تقاعد داده بودند." من گفتم چرا؟ گفت: "اگر نمودار خدای ناخواسته (یک کلمه از زبانش برآمد که در مدت 20 سال همکاری ام با آوازش نشنیده بودم) مثل جنرال [؟] بدنام می شدیدی. در این جنرال ها شرم و حیا دیده نمیشود... در زمان انقلاب [کودتا] چیزی از اینها ساخته نشده بود. من از آنها [خوش] نیستم و تصمیم گرفتم که اینها را تماماً به تقاعد سوق دهم."»

در این ارتباط باید گفت که محمد داؤد خان با همین روحیه که تعدادی از دست پروردگان ایام صدارت او چه در اردو و چه در ساحه ملکی بعد از استعفایش دیگر او را ترک کردند و برای اخذ مقام و چوکی به حلقه رقبیش سردار عبدالولی پیوستند و نیز عده ای از جنرالها و صاحب منصبان ارشد که حین کودتا در خواب غفلت فرورفته بودند، تصمیم گرفت که همه آنها را به تقاعد سوق دهد. این تصمیم و اقدام بر دل اغلب آنهایکه از مقام برکنار شدند، عقده ایجاد کرد و آنها را در صف مخالفان او قرار داد که تا امروز انعکاسی از این اقدام در قضاوت بدبینانه بعضی از آنها در برابر داؤد خان محسوس است.

عبدالرزاق خان بار سوم وقتی با داؤد خان دیدار کرد که میخواست برای عیادت خانم مریض خود به امریکا برود و جهت خدا حافظی نزد شان رفت. او جریان را چنین بیان میکند: «بجای [به منزل] سردار محمد داؤد خان رفتم و ورقه درخواست دادم که آنرا بردند. چند دقیقه صبر کردم، اما نتیجه نداد. پس از آن فکر کردم که شاید گرفتار [مصروف] باشد و ممکن کسی را ملاقات نمیکند. بخانه آدم [خانه عبدالرزاق خان با خانه محمد داؤد خان فقط چند دقیقه با پا فاصله داشت]. چون موسم گرما بود، در زیردرخت ها بالای چوکی نشستم و یک سگرت را در دادم. هنوز سگرت نیمه نشده بود که یک ورقه را دروازه بان برایم آورد و گفت که شما را رئیس صاحب دولت خواسته. کرتی و نکتائی خود را که کشیده بودم، دوباره پوشیدم و به طرف خانه رئیس دولت رفتم. به دروازه عمومی اش داخل شدم. حسن شوق با قدیر خان نورستانی که او را خوب نمی شناختم که قوماندان عمومی پولیس شده بود و پسان وزیر داخله شد، از من پرسیدند که: "کجا بودی و چطور آمدی؟" گفتم: من یک ورق تبریکی خدمت رئیس دولت داده بودم و من را خواستند. گفتند: "انجا فرصت است میتوانید او را ببینید." من که داخل اطاق ملاقاتش رفتم، دیدم که قوماندان ضیا که بنام ضیاء گارد مشهور شده بود، مکتوب ها را برای امضا به رئیس دولت پیش کرده میرود. سلام دادم و او دست داد و گفت: "بنشینید، این ضیا مرا نمی ماند. مکتوب ها چند دانه است امضا میکنم و او میرود." مکتوب ها که امضا شد و ضیا رفت، او مرا گفت که: "پیش بنشین." نشستم بآلب پرخنده فوق العاده کلمات خوب گفتند که ممنون شدم، مثلاً او گفت که: "من به حیث برادر و رفیق به تو افتخار دارم. تو خودت به خودت افتخار کن که یک کار بسیار عمده مملکت پیش ات بود و آنرا به ایمان و پاکی و درستی و امانتی پیش بردی. خودت افتخار کن و من افتخار میکنم به حیث برادر. ناگفته نماند در حالیکه یک کار عمده دولت پیش شما بود و من خانه نشین بودم، به این موضوع اهمیت ندادی و همیشه از من خبرگیری میکردی که این را من ابداً فراموش کرده نمیتوانم." من گفتم که: رئیس صاحب شما درباره من مهربان بودید، من چیزی نکرده ام اما وقتی با شما همکار بودم، کارها را به هدایت شما پیش میبرد. گفت که: "نی نی شکسته نفسی نکن، تو با من بازو بودی، درد سر نبود." من گفتم: صاحب لطف کنید به من اجازه دهید که بروم برای اینکه خانم مریض است. «بهرحال با وجود همه تدارکات سفر، متأسفانه خبر وفات مرحومه خانم شان در امریکا رسید و قرار شد جنازه را به کابل انتقال دهند و سفر به وقوع نپیوست.

دگرجنرال عبدالرزاق خان می نویسد: «بیاد دارم که یک روز که بخانه داؤد خان رفته بودم، به اساس هدایتی که به من داده بود راجع به نقایصی که در قوای هوایی و مدافع هوایی موجود بود، باید چیزی برای او می نوشتم. به من

فرمودند که: "وقت زیاد ندارم، فقط آنرا بحالت ریزومی [خلص] ترتیب کن، بیار که من ملاحظه کنم". در آنوقت اول من برایش کفتم که: چون من به امریکا میروم و هروقت که پس آمدم این موضوع را که شما فرمودید، من حاضر میکنم و خدمت تان تقدیم میشود. ولی متأسفانه که رفتن من بمناسبت فوت خانم من به امریکا نشد و درین وقت حالت عجیبی برایم رخ داد، از یکطرف مراسم فاتحه داری بود و از طرف دیگر شب و روز این راپور را که محمد داؤد خان از من خواسته بود، باید خدمت شان حاضر کنم. [در اینجا او شرحی مبسوطی درباره محتویات راپور خود ارائه میدارد که از ذکر آن صرف نظر میشود]

عبدالرزاق خان در ادامه موضوع می نگارد: «این نوت ها را حاضر کرده بودم و شب رفتم خدمت شان که این را تقدیم کنم. نفر از داخل حرم سرای برآمد، پیش خدمت بود، گفتم که: رئیس صاحب تشریف دارند؟ گفت: بلی، گفتم: این ورقه مرا خدمت شان ببرید. یک ورقه نوشتم که: اجازه دهید برای پنج دقیقه شما را ببینم. ورقه را برد و پس از چند دقیقه آمد و گفت: "رئیس صاحب گفته است که من شما را می بینم یک دو دقیقه در اطاق انتظار خانه باشید." من رفتم در اطاق انتظار، هنوز یک دقیقه تیر نشده بود که یک ضابط آمد از من پرسید: "اینجا چه میکنی؟" گفتم که: من ورقه داده ام میخواهم رئیس صاحب را ملاقات کنم، برایم پیشخدمت احوال آورده که رئیس صاحب میخواهد خودت را ببیند و گفته که یک دقیقه در اطاق انتظار باش، من به همان حساب اینجا آمدم. گفت: "نی او چیزی را نمی فهمد، من شما را میگویم که وقت ندارد." گفتم که شما اینطور میگوئید و پیشخدمت میگوید که باشید، من چه کنم؟ در هر صورت با یک نفری که منطق نداشت چه می کردم؟ ناچار از اطاق انتظار برآمدم. وقتیکه برآمدم، تصادفاً باز همان پیشخدمت از داخل حرم سرا برآمد، من را که دید صدا کرد که: "او صاحب کجا می روی، ترا معطل کرده است، باش تا یکبار شما را ببیند." گفتم: تو میگوئی که معطل باش، این ضابط میگوید که برو، من گپ کدام تانرا قبول کنم. ضابط گفت: "او نمیداند من میگویم که شما بروید و شما او را دیده نمیتوانید." « عبدالرزاق خان می نویسد: «من این را که شنیدم، فهمیدم که محمد داؤد خان را طوری محاصره کرده اند که او اشخاصی را میخواهد ببیند، دیده نمیتواند. از این تاریخ به بعد معلوم شد که داؤد خان زیر کنترل این مردم واقع شده است.» او در جای دیگر به این وضع اشاره میکند که: «طوریکه دیده میشود، نوکرهای کمونیست و کمونیستان از یکطرف داؤد خان را ترسانده بودند که انقلاب صورت گرفته و دستهای در کار است که میخواهد شما را از بین ببرد؛ پس شما گشت و گذار را کم کنید و فقط کسانی را ببینید که ما با آنها موافق باشیم.» (شرح مزید در صفحه 111 تا 113 کتاب)

دوستی های دیرینه سر انجام به کجا کشید؟

دوستی های 20 ساله بین محمد داؤد خان و دگر جنرال عبدالرزاق خان به یکبارگی و بصورت بسیار مرموز جایش را بحالت معکوس داد که منجر به بازداشت و بعد زندانی شدن او با یک تعداد دیگر گردید. بهتر است شرح مختصر این رویداد را از زبان خودش شنید: «من به انتظار بودم که رئیس دولت مرا راجع به راپوری که امر کرده است، خواهند خواست، اما روز پنجشنبه بود پس از نان چاشت نماز را خوانده میخواستم دمی بگیرم که دروازه اطاق خوابم را دق الباب کردند و گفتند که قوماندان صاحب قوای مرکز آمده؛ من به حساب اینکه جنرال عیسی خان قوماندان قبلی قوای مرکز آمده باشند، پوستین خود را پوشیده از اطاق خواب به سالون برآمدم. اما دیدم که حیدر خان رسولی قوماندان جدید قوای مرکز و یک جگر که تفنگچه به کمر داشت هردو داخل حویلی شدند. پس از تعارفات به سالون رفتیم. پسر محمد عبدالله تعارف کرد که چه میخورید: چای، کوک یا شربت؟ قوماندان رسولی گفت: "نی، ما چیزی نمیخوریم. اما شما را رئیس صاحب دولت خواسته." من گفتم: بلی آنها بمن یک هدایت داده بودند، راپور را حاضر کردم، من به یاور رئیس صاحب گفتم که راپور حاضر است، هروقتیکه رئیس صاحب امر کند، من راپور را خدمت شان تقدیم میکنم." او [رسولی] گفت که: "به اساس همان راپور من امروز به دیدن رئیس صاحب جمهور [دولت] رفتم، رئیس صاحب گفت که به فلانی بگو که امروز من فرصت دارم، بیائید که ببینیم." من گفتم بسیار خوب، اجازه دهید که لباس خود را تبدیل کنم. برآمدم و پیراهن و دریشی خود را پوشیده و نکتانی هم بسته کردم. یک مقدار پول که در جیبم بود، به دخترم دادم. یک دوصد افغانی را با خود گرفتم. برآمدم و راپوری را که به من هدایت داده بود، آنرا با خود گرفتم.

د پانو شمیره: له 4 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پاروالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکي په څیر و لولۍ

پرسید که: "به موتر خود میروید یا به موتر من؟" گفتم: چون خودت ارگ میروی به موتر من چه ضرورت است، من همراهی خودت میروم. در موتر او بالا شدم، دیدم که در برون دو موتر که یکی حامل محافظین مسلح بود، در انتظار ما می باشد.»

عبدالرزاق خان تا آندم نمیداند که سرنوشت او را به کدام سو می برد و به فکر آنست که راپور خود را خدمت رئیس دولت تقدیم میکند، اما بزودی این رویا به یک کابوس تبدیل شد. بهتر است جریان را از خود او بشنویم: «وقتیکه به حرکت افتادیم، هر دو موتر میخواست که روبرو بروند، ولی [رسولی] موتروان خود را دشنام داد که بطرف چپ بگرد و به چپ گشتیم؛ از پیش روی خانه محمد داؤد خان گذشتیم، به چهارراهی که رسیدیم، به طرف راست گشت. فکر کردم که ممکن است که از دورازه کلان داخل ارگ گردد. در آنجا که رسیدیم، بطرف ارگ نگشت، بلکه بطرف چپ گشت. پرسان کردم: قوماندان صاحب کجا میروید؟ شما گفتید که رئیس صاحب جمهور در ارگ است، شما کجا میروید؟ گفت: "ببخشید من آنوقت به شما نگفتم، حالا میگویم که رئیس صاحب دولت در قوای مرکز تشریف دارند، آنجا میرویم." و به خاطریکه دو زبانه شد، پیش من راجع به گفتار وی اشتباه [سوء ظن] پیدا شد. خوب آمدیم تا پیش منار عبدالوکیل خان. این جاهم باید موتر بطرف چپ یعنی بطرف جاده [دارالامان] می گشت، درحالیکه موتر روبرو رفت و من دیگر هیچ نرسیدم. موتر دور کرد به طرف محبس دهمزنگ، ولی وقتیکه به محبس دهمزنگ داخل شدیم، من پرسیدم که: برای چه اینجا آمدی؟، وی با یک مکر روبه مانند گفت: "قوماندان صاحب و الله ببخشید که من نگفتم، حالا میگویم که یک راپور راجع به خودت آمده بود و به من امر کردند که خودت را در همین جا بیاورم"، گفتم: وقتیکه راپور آمده بود، چرا به همان جای نبردید که [از آنجا] راپور آمده بود تا که سوال و جواب صورت میگرفت. گفت: "همینجا چند سوال و جواب از شما میشود". مرا بردند به اطاق قوماندانی محبس. آنجا سگرت را در دادم که دیدم وی [رسولی] میخواهد برود و مرا تنها بگذارد. گفتم: قوماندان صاحب! یک خواهش از شما دارم، این بریفکیس [بکس کوچک کاغذ ها] را که می بینید، دربین آن بسیار چیز های محرم است که به اساس امر رئیس دولت نوشته شده، خواهش میکنم که این را بگیر و به رئیس صاحب دولت بده. گفت: "من اینکار را نمی کنم." گفتم وقتیکه اینکار را نمی کنید، خودت آنرا بخوان. ببین اگر مفید بود است خوب و اگر نباشد، آنرا آتش بزن. گفت: "اینکار را هم نمیکنم." گفتم: هم مرا به محبس آوردی و هم این امانت دولت را با خود نگهداری کرده نمیتوانی؟ او قوماندان محبس را خواست و گفت: "سیف داری؟" گفت: بلی. گفت: "بگیر بریفکیس را در داخل سیف قفل کن."؛ البته من دیگر روی بریفکیس را ندیدم.»

عبدالرزاق خان در ادامه می نویسد: «چند دقیقه بعد قوماندان قوای مرکز رفت. قوماندان محبس مرا به یک اطاق پیش روی دروازه فرستاد که یک چوکی داشت. در آنجا توانستم نماز شام را بخوانم. ساعت شام بود که یک موتر جیب آمد. در آن یک دو نفر پولیس مرا فی الحال ازین اطاق کشیده به جیب اندخت. موتر جیب از محبس برآمد و بطرف کابل روان شد. به نزدیکی منار علم و جهل که رسیدیم به دستگاه بیسیم ارتباط قایم کرد و به وزارت داخله گفتند که: "به پذیرائی مهمان آماده باشید." به وزارت داخله رسیدیم، از موتر پائین شده مرا به یک اطاق رهنمائی کرد که در آنجا یک دونفر که معلوم می شدند که صاحب منصبان پولیس هستند ولی لباس ملکی پوشیده اند، نشسته بودند. آنها شروع به سوال و جواب از من کردند. گفت: اسم؟ اسم خود را گفتم. پرسیدند: "میوندوال را می شناسی؟" گفتم: بلی صدراعظم بود، من نه بلکه همه مردم او را می شناسند. "خان محمد مرستیال را می شناسی؟" بلی معاون لوی درستیز بود، سالها باهم همکاری بودیم؛ اسم یکی دو نفر از صاحب منصبان را هم پرسیدند، گفتم: من می شناسم. چند نفر ملکی را نام بردند و گفتم که اینها را ندیده ام و نمی شناسم. بالاخره اتهام کردند که شما کودتا می کردید!»

عبدالرزاق خان که اکنون به اتهام کودتا مورد استنطاق قرار داشت، شرحی مبسوطی از جریان تحقیقات بیان میکند و دریک قسمت از فیض محمد وزیر داخله یاد آور میشود که حین تحقیق آمد و مستنطق برایش گفت که: «چیزی که ما میخواهیم، او نمی نویسد»، وزیر داخله گفت: «چرا جواب نمی نویسی؟»؛ گفتم: من چه بگویم که کودتا میکردهم؟ درحالیکه نه من کودتا میکردهم و نه هم کودتای در میان بود. این یک دسیسه است که برای من ساخته شده. گفت: "اگر

د پانو شمیره: له 5 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی بڼې پاروالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مځکې په څیر و لولۍ

به رضایت دل بگوئید، خوب ورنه بزور از شما اعتراف میگیرم." من گفتم: که شما زور دارید اما من کاری که نکرده باشم، یقین کنید هیچگاه اقرار نخواهم کرد. هرچه که میکنید بکنید.»

عبدالرزاق خان جریان لت و کوب و شکنجه خود را شرح میدهد و در اخیر بعد از تحمل بسیار، ناتوان میشود و میگوید: «نمیخواهم بی آبرو شوم، مرگ از این زندگی بهتر است. در این صورت چیزی که ما نکرده بودیم، بالای من اعتراف کردند... در مدتی کوتاه قلبی با کسانی که درین کودتا متهم شده بودیم، یکدیگر را دیده نمیتوانستیم، ولی زمانی که فیصله بالای ما صادر شد، خبر شدیم که از جمله متهمین شش تن [پنج نفر - البته به غیر از میوندوال که قبلاً بطور مرموز به شهادت رسیده بود] را به شهادت رسانده بودند. بعد ازین فیصله ها از کوتاه قلبی رها و به محبس دیگری ما را انتقال دادند.»

او یک نکته مهم را از قول یک صاحب منصب زندانی که بعد از آنها او را بازداشت و به زندان افکنده بودند، در مورد میوندوال می نویسد: «میوندوال مرحومی را به اساس زجر های غیر انسانی که در آن "صمد از هر" هم شامل بود، از بین بردند. اما این شیاطین گفتند که میوندوال خود را به نکتائی آویزان کرد، حالانکه حقیقت این بود که میوندوال را با لباس سفید خانگی از خانه اش آورده بودند و نکتائی نداشت. در صورتیکه نکتائی نداشت، چطور خود را به نکتائی از حلق اش آویزان کرده میتوانست، درحالیکه نکتائی وزن برداشتن او را نداشت و نه هم میز و یا چوکی بود که سر آن بالا شود. بهر صورت اینها آن مرحومی را به شهادت رساندند.» (صفحه 120 و 121) [توضیح: میوندوال لباس خواب را تبدیل کرد و دریشی پوشید]

داؤد خان دیر جنید!

در زندان البته در زمان داؤد خان هر هفته پایواز ها به دیدن زندانی های خود میرفتند و نان و لباس می بردند و ساعت ها با آنها دیدار میکردند و در ضمن اطلاعاتی از بیرون را که رسماً نشر نمی شد، بطور خصوصی با آنها در میان می گذاشتند. عبدالرزاق خان درباره یکی از این نوع اطلاعات می نگارد: «در این روزها [سران] حزب خلق و پرچم که مخالف همدیگر بودند، به کارته چهار آمده و در منزل تره کی باهم دیده و گپ زدند. این اخبار را پایواز ها می آوردند که این دو حزب متفق شدند و میگویند که شوروی داؤد خان را مؤقت درین مقام آورده است، برای آنکه از رسوخ و قدرت وی استفاده کرده بتوانند و هدف این بود اساسات منحوس کمونیست را در قلب دولت جای بدهد.» او علاوه کرد که: «یکی از محبوسین به من گفت که ما و شما را برای این بندی کرده که کمونیستها میگویند که اگر این پلان کمونیستها را محمد داؤد خان حس بکند، ممکن است که ما مردم را بدور خود جمع کند که در آنصورت برای کمونیست ها یک پرابلم سختی بوجود خواهد آمد. لذا این ها طوری تدابیر گرفتند که از یک سو محمد داؤد خان را به ریاست جمهوری بیاورند تا از قدرت شان کار بگیرند و از طرف دیگر همه ما و شما را بندی کنند که برای داؤد خان کدام تکیه گاهی ملی باقی نماند. لذا آنها تعدادی تانرا کشتند و تعداد دیگر تانرا به محبس آوردند. اما در آینده نزدیک شما خواهید دید که اینها [خلقی ها و پرچی ها] بقدرت برسند. اینها مذاکره کرده اند و عنقریب داؤد خان را از بین بردنی هستند.» (صفحه 124 و 125 کتاب)

اینکه داؤد خان تصمیم به تصفیه پرچی ها و خلقی ها گرفت، نشانه از درک داؤد خان بود که باید اینها را تصفیه کند. عبدالرزاق خان می نویسد: «حسن شرق، این جاسوس سابقه دار کی جی بی معاون صدارت، محتاط وزیر مخابرات، گل پادشاه [پاچا گل] وفادار وزیر قبائل و فیض محمد وزیر داخله همه کمونیست های سرسخت بودند. بالاخره مثل اینکه داؤد خان به سهو خود فهمیده باشد و برای اینکه این دشمنان وطن را از خود دور کند، حسن شرق را به سفارت افغانستان در هندوستان [جاپان] و محتاط را در سفارت افغانستان در جاپان [هندوستان] و پادشاه گل را به حیث سفیر افغانستان در بلغاریا [و فیض محمد را به سفارت در اندونیزیا] مقرر کرد.» (صفحه 126 و 127 کتاب)

د پانو شمیره: له 6 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پاروالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرولو مخکي په څیر و لولئ

عبدالرزاق خان حین آغاز کودتای ثور که در زندان دهمزنگ بود و آواز فیر ها و صدای غرش طیارات را می شنید، می نویسد: «درین وقت که ما هنوز هم در محبس بودیم و اگرچه داؤد خان صدمه بزرگ به ما و حیثیت ما رسانید و جزاهای ناحق بما داد، درحالیکه یک عمر با او همکاری داشتیم و این ظالم همین قدر پرسیان نکرد که درین بیست سال که برآستی کار کرده بودی، چطور شده میتواند که دفعه‌تاً برضد من حرکت کنی. با این همه باز دعا می‌کردیم که خدا (ج) این کمونیست ها را ناکام بسازد تا داؤد خان موفق باشد، اما نتیجه چنین نشد.» (صفحه 136 کتاب)

دگر جنرال عبدالرزاق خان، طوریکه قبلاً تذکر رفت، در فصل چهارم کتاب خود بیشتر به موضوع کودتای کمونیست ها (7 ثور 1357) و علل سقوط جمهوری پرداخته و در فصل اخیر به ابراز نظر شخصی در مورد اوضاع کشور و ف جریانات بعدی پرداخته است و در آخرین صفحه کتابش (صفحه 178) این متن به چشم می‌خورد: «قارئین عزیز! قبل از اینکه با شما خدا حافظی نمایم، از شما خواهش میکنم در صورتیکه این نوشته بشکل کتاب درآید و شما آنرا مطالعه می کنید، بروح من دعا کنید.»

خداوند روح این بزرگمرد را که سالها با صداقت و ایمانداری بوطن خدمت کرد و نام نیک از خود بجا گذاشت، غریق رحمت بی پایان خود گرداند. نکته را می‌خواستیم در پایان این نوشته در ارتباط به شخصیت این مرحومی خاطر نشان سازم، همانا ادب و شیوه بیان مطالب است که در آن باوجود تحمل زجر زندان یک حرف با شدت کلام و دور از عفت قلم حتی در مورد کسانی که در وقت تحقیق او را زجر داده بودند، بیان نکرده است و این نشانه از ادب و شخصیت عالی او محسوب میشود. (پایان نوشته) داکتر سیدعبدالله کاظم

(یادآوری: مطالبی که بین براکت [...] گرفته و نیز عناوین این نوشته از این قلم میباشد، آنچه بین ناخنک ها «...» آمده، اقتباس از متن کتاب مرحوم دگر جنرال عبدالرزاق خان است و آنچه در بین "..." درج شده، نقل قول دیگران است که مؤلف کتاب از زبان آنها بیان کرده است.)

د پانو شمیره: له 7 تر 7

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ